



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هفتاد و هشتم





آقای اشکان از مازندران



سلام به آقای شهبازی و دوستان عزیز

بیرونم هنوز بی سروسامان است. چندین سال است مولانا میخوانم و گنج حضور گوش میدم، اما بیرونم هنوز بی سروسامان است، هنوز مسائل حل نشده.

این‌ها 🙌 سخنان کیست؟

سخنان کسی است که هدف از مولانا خواندن و گنج حضور دیدن را اشتباه متوجه شده، یکیش خود من بودم، من فکر می‌کردم که همین که مولانا بخونم و گنج حضور ببینم کافیه. همین خواندن و دیدن کافیه!

روزها پشت سر هم سپری می‌شد و دریغ از اندکی تغییر در وضعیت‌های بیرونم، بهترین تغییراتی که داشتم این بود که به صورت ذهنی مولانا رو یاد گرفته بودم که قبلاً همینم بلد نبودم و از صدها رفتار اشتباهم، یکی دوتا رو انداخته بودم، اما اصلاً فضاگشا نبودم و همچنان درگیر دردها و مسائل دست‌ساز خودم بودم.

جدیداً به یک نکته خیلی خیلی مهمی پی بردم، من در حال حاضر نسبت به مثلاً ۴ سال پیش خیلی پیشرفت کردم و در حال حاضر عالم خیلی بهتر از آن موقع است اما اون نکته اینجاست:

نکته اینه که در حال حاضر همون چیزهایی رو از گنج حضور و مولانا در ذهنم می دونم که همون موقع هم می دونستم، حالا نهایتاً الآن تعداد ابیات بیشتری بلدم اما کلیات گنج حضور رو همان طور که الآن بلدم، اون موقع هم بلد بودم، اما چرا الآن عالم بهتره؟

بهتره بگم چرا الآن فضاگشایی می کنم ولی اون موقع نمی کردم و فضا رو می بستم؟ چرا الآن به محض این که اتفاقی میفته حداقل سعی ام رو می کنم تسلیم بشم ولی اون موقع تسلیم نمی شدم؟ در صورتی که می دانستم باید تسلیم بشم، در ذهنم می دانستم باید تسلیم بشم اما نمی شدم

دلیل چیست؟ چرا؟

این یک چرای خیلی مهمی برای من است چون شناخت این عوامل باعث میشه که از اشتباهات آتی جلوگیری به عمل بیارم، الآن که عمیق می شوم به عامل زیر می رسم، به دلیل زیر فضاگشایی نمی کردم:

■ عدم شناسایی دقیق:

یکی از درس‌های بزرگی که از گنج حضور بهم رسید این بود که شناسایی یعنی آزادی. خب من این رو اون موقع هم در ذهنم می‌دونستم اما الآن که به گذشته خودم نگاه می‌کنم، متوجه میشم که به‌طور دقیق شناسایی نمی‌کردم.

این یکی از نکات طلایی برای من است که خداوند حتی در سنین پایین هم یه جوری توسط دردها بهمون نشون میده که به سمت جهان مادی چشم ندوزیم و همان اتفاقات و چالش‌های کوچک را در حد کافی می‌دونست، جهت اینکه بخواهیم بیدار و آگاه بشیم، نیازی نبود حتماً و حتماً با ریب‌المنون‌ها آگاه بشیم. ریب‌المنون برای انسانی اتفاق میفته که پافشاری بر عقل جزئی یعنی من‌ذهنی‌اش می‌کنه. عروسک‌های ما فرقی با خانه و ماشین و پول الآن مان ندارند.

- این خانه و ماشین هم عروسک هستند.

- این پست و مقام هم عروسک هستند.

- این جسم و همسر و دوست و بقیه چیزها، همه عروسک هستند.

در کودکی وقتی عروسک ما را از مون می گرفتند، ما دردمون می اومد و گریه می کردیم، همون درد کافی بود برای بیدار شدن، همون درد کاملاً بیدارکننده و آگاهی بخش بود که باید از مادیات دل بکنیم و زندگی در مادیات نیست، بلکه در خودمونه، حالا کسی نبود بهمون بگه، قبول!

اما من در همین چند سال پیش که گنج حضور رو به طور کامل در ذهنم بلد بودم دیگه چرا؟ اینجا که دیگه بهانه ندارم، در کودکی جامعه بلد نبود و نگفت بهم، اما مولانا که بلده چهار سال پیش همه چی رو بهم گفته، پس چرا بازم درگیر دردهای عروسک های زندگیم بودم؟

برای اینکه شناسایی دقیق رو انجام ندادم، وقتی با شخصی در زندگیم همانیده شدم و خدا اون را ازم گرفت و من دردم اومد، باید می فهمیدم که این درد کشیدن در مورد سایر انسان ها و چیزها هم صدق می کنه، این دردم از این ناحیه را باید به تموم مادیات موجود در عالم تعمیم می دادم، اما ندادم، چون شناسایی ناقصی کردم.

پیش خودم اینجوری شناسایی کردم:
حالا این یکی اینجوری بود، یکی دیگه شاید بیاد که دردی برام به وجود نیاره.
در صورتی که شناسایی صحیح این بود: «با هرکی و هرچی همانیده بشم درد بوجود میاد بدون ذره‌ای شک»
این یعنی اگر هر کودک و نوجوان و جوان و بزرگسالی، از همانیده شدن با انسانی یا چیزی در بیرون دردش
اومد، بدونی که در مورد بقیه هم همین، پیامبرم بیاد باهات همانیده بشیم و تصویرشو بذاریم مرکز مون همین،
همین دردها میاد.
این شناسایی ناقص من منجر به، شکل‌گیری چیزی به نام «شک» در من می‌شد.

شک نسبت به خدا:

– یعنی شک نسبت به اینکه اگر همه چیز و همه کس رو در مرکز مون رها کنیم، به خدا زنده می شیم و خوشبخت می شیم.

– یعنی شک نسبت به اینکه توجه دائم به مادیات بدبختی میاره و توجه دائم به مرکز مون خوشبختی میاره. این شک باعث میشه من ذهنمون خیلی وسوسه مندانه تر عمل کنه، شک باعث میشه دلمون نیاد از همانیدگی ها پرهیز کنیم.

شک باعث میشه روند پیشرفت معنوی و به موازات آن، پیشرفت مادی مان کند و کندتر بشه. شک باعث میشه دردهای کوچک، تبدیل به دردهای بزرگ تر و اتفاقات ناگوار بشه.

شک باعث میشه خداوند اتفاقات رو با شدت و سختی بیشتری طراحی کنه تا شک مان رو از بین بیره اتفاقاتی به نام «برنده شک» یعنی ریب المنون.

شک باعث میشه که وقتی از ناحیه‌ای دردمون اومد، و می‌دونیم که اگر بازم بریم دردمون میاد، من ذهنی مون بلند می‌شه و میگه: حالا این یکی شاید درد نده، حالا بذار این یکی رو هم تجربه کنیم، حالا این شاید فرق کنه، این خیلی بهتره! این خاص تره!
بابا این دیگه عمراً درد بده!

در صورتی که اگر میلیارد آدم جدید و چیز جدید بیاد و باهاتش همانیده بشیم، بازم همین درد گلوی ما را می‌گیره و این شک نمی‌ذاره که ما گلوی غم رو بگیریم و امیر داد بشیم و صاحب قدرت تشخیص و تمییز بشیم.
شک نمی‌ذاره!

همش هم به خاطر شناسایی ناقص ماست. اگر همون دردهای کوچک گذشته رو دقیقاً و به‌طور بسیار ظریف و عمیق شناسایی می‌کردیم و به همه چیز و همه کس در جهان مادی تعمیم می‌دادیم این جوری نمی‌شد همونا ما رو بیدار می‌کردند.

یک مثالی می‌زنم:

فرض کنید در یک خانه‌ای زندگی می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم که به بیرون از خانه برویم تا ببینیم در بیرون چه خبر است حال بیرون آمدیم در روبه‌رویمان یک کوچه قرار گرفته است وارد کوچه می‌شویم، ناگهان متوجه می‌شویم که یک عالمه چیزهای مادی در وسط کوچه ریخته شده‌اند، کسی هم کاری به آن یکی ندارد خب ما که در جلوی دیدمان انواع و اقسام مادیات از جمله، پول و طلای فراوان، ماشین، انواع انسان‌ها با ظاهر دلخواهمان، انواع چیزهای مادی دیگر را می‌بینیم، ناگهان وسوسه می‌شویم و به خودمان می‌گوییم:

خب اینا که ظاهراً اصلاً صاحب ندارند، من همه رو جمع می‌کنم و می‌برم خونه خودم نگه می‌دارم، آخ جون! من ثروتمند شدم چه خوش شانسم خوشبخت شدم.

سپس همه رو جمع می‌کنیم و می‌بریم خونمون، همراه این مادیات وارد خونه می‌شیم و درحالی که سرمست آن‌ها هستیم به خواب فرو می‌ریم چند لحظه بعد به طور ناگهانی همه آن‌ها شکل عوض می‌کنند و به مانند یک راهزنی ترسناک به ما حمله می‌کنند و به خانه ما صدمه می‌زنند به خودمان هم صدمه می‌زنند، روز بعد بهوش می‌آییم، دوباره وسوسه می‌شویم، برم؟ نرم؟ دوباره از خانه بیرون می‌رویم و روبه‌روی کوچه می‌ایستیم.

آیا برم؟ نرم؟ آخه خیلی حیفه این همه چیزهای قشنگ مادی، من می‌خوامشون برم شاید این دفعه آسیب نبینم. آخه اون آدم‌های زیبا مگه میشه بهم آسیب بزنند؟ اون پول‌ها و طلاهای گرانبها و زیبا مگه میشه منو بترسونند؟ سپس در شک می‌افتیم.

ما می‌توانستیم در خانه‌مان یک دوربین بذاریم و زمانی که در حال درد کشیدن زیر دست و پای اون راهزن‌های مادی بودیم رو ببینیم و مرور کنیم، ببینیم که اونا وقتی که ما به خواب ذهن فرو می‌ریم واقعاً راهزن می‌شوند، ترسناک می‌شوند، جدای ظاهرشون، میان و بهمون درد میدن و بدبختمون می‌کنن، اما دوربین نداشتیم دوربین شناسایی رو در خانه خودمون که نماد مرکز مونه قرار ندادیم.

برگردیم به داستان، تصمیم می‌گیریم و دوباره وارد کوچه می‌شیم، دوباره مادیات رو می‌بینیم که وسط کوچه ریخته شدن آب از دهانمان جاری می‌شود می‌گیم: این دفعه دیگه ایشالا چیزی نمیشه. دوباره شروع به جمع کردن اونا می‌کنیم و همه رو داخل خانه‌مان می‌کنیم، لحظه‌ها می‌گذرد ما خندان و مستیم و در همین حالت باز خوابمان می‌برد، ناگهان مثل قبل تغییر شکل می‌دهند و چندین برابر دفعه قبل ما رو می‌زنند و در و دیوار و پنجره‌ها رو می‌شکنند و سپس می‌روند ما از درد به خود می‌پیچیم ناله می‌کنیم، ما شک داشتیم و این سری برنده شک، یعنی ریب‌المنون سراغمان آمد اتفاق ناگوار افتاد.

این بار یک دوربین در خانه قرار می‌دهیم «دوربین شناسایی»
برایمان سؤال شده که چرا اینجوری می‌شه؟ دوباره وارد کوچه می‌شیم و مادیات رو می‌بینیم، این سری
جمعشون نمی‌کنیم بهشون می‌گیم:
آهای مادیات، ای چیزهای مادی زیبا چرا من هر وقت شمارو به خانه خودم می‌برم، سیاه و کبود می‌شوم و در
آخر هم از خانه من می‌روید؟
مادیات یک‌صدا زبان درمی‌آورند و می‌گویند:
والا برای ما هم سؤال است، متعجبیم از این که اینجا چه می‌کنی؟ و چرا خانه‌ات را رهای کردی و آمدی تا ما را
به خانه خود ببری؟ تو که امنیت کامل در خانه خود داری، ما: خب پس من چه جوری شما را داشته باشم؟

مادیات: متعجبیم از طرز رفتار تو، چون ما هر لحظه در حال تدارک این هستیم که خودمان به مقدار تعیین شده به خانهات بیاییم نیازی نیست که تو به اینجا بیایی، ما خودمان می‌آییم و خودمان هم هر وقت صلاح بدانیم از خانهات می‌رویم. رفت‌وآمد ما طبق دستوری است که به ما داده می‌شده، تو قاعدتاً باید در خانهات باشی تمرکزت بر خانه خودت باشه، اگر به زور ما را به خانهات ببری، قوانین این کوچه نقص می‌شه، قوانین کوچه، قوانین جهان این که با هر چه همانیده بشیم بهمون درد میده، گدا باشیم، درد تحویل می‌گیریم. ما تحت تأثیر حرف‌های آنها قرار گرفتیم، ولی با این حال چندین اسکناس را از روی وسوسه‌مندی برداشتیم و به خانه خود بردیم آنها را در خانه خود قرار دادیم دوباره می‌خواهیم، چند اسکناس شبانه حمله می‌کنند و باز به مقداری اندک ضربه می‌خوریم، این سری دوربین را چک می‌کنیم تا ببینیم که موقع خواب واقعاً چه اتفاقی می‌افتد.

دوربین نشان می‌دهد که وقتی که ما سرمست از مادیات به خواب می‌رویم، چند اسکناس به مانند نیروی سیاه و ترسناک اطراف ما را در برمی‌گیرند و به شکل نه‌چندان زیبایی ما رو می‌زنند.

ما با دیدن این صحنه‌های آگاهی بخشِ دوربین یهو جا می‌خوریم این بار دیگه باورمون میشه که نباید گدایی کنیم این بار دیگه به خودمون می‌گیم:

(وای خدا اینا واقعاً تغییر شکل می‌دن، اینا واقعاً آسیب می‌زنن، هرچه قدر هم زیبا باشن، بازم آسیب می‌زنن. من دیگه به هیچ عنوان سمت اون کوچه نمی‌رم و هیچی نمی‌خوام از اونجا همینجا در خانه می‌مانم).

سپس مصمم می‌شویم که در خانه بمانیم برنده‌شک کار خودش را کرد شک‌مان را برطرف کرد آرام و آسوده و بدون کوچکترین آسیبی در خانه خود می‌مانیم. ناگهان در خانه ما را می‌زنند در را باز می‌کنیم می‌بینیم که مقدار قابل توجهی از مادیات، با پاهای خودشان آمده‌اند، می‌گویند:

(ما با پاهای خود آمدیم فعلاً میزان مان همین قدر برای شما در نظر گرفته شده باز هم دوستانمان در روزهای بعد خواهند آمد شاید جایگزین ما بشوند یا نشوند).

سپس ما خوشحال می‌شویم و به آنها خوش آمد می‌گیم اما حواسمان جمع است که آنها را به زور نگه نداریم شب می‌خوابیم، صبح می‌شود خبری از کتک و درد نیست دوربین را چک می‌کنیم، می‌بینیم که همه مادیات کاملاً بی‌آزار، سر جایشان در حاشیه اطراف خانه قرار گرفته‌اند، حال آگاه می‌شویم که نباید گدا باشیم.

حال آگاه می شویم که نباید موتور خواستن را فعال کنیم.
حال آگاه می شویم که مادیات نباید مرکزمان را اشغال کنند، بلکه باید در حاشیه باشند.
حال به ارزش این دوربین پی می بریم. به ارزش این دوربین شناسایی، همان نورافکن نظارت.
حال متوجه می شویم که با شناسایی است که می توانیم آزاد شویم و بدون شناسایی، سیبل و هدف ضربه های دردآلود مادی خواهیم بود.
سپس خانه خود را تا ابد انتخاب می کنیم، خانه درونمان را و از مادیات بیشتر و بهتر نیز برخوردار می شویم، در این داستان، خانه همان مرکز ماست همان عدم درونمان است باید دائماً حول خانه مرکز درونمان بگردیم.
کوچه، نماد دنیای مادیست، راهزن ها همان دردها و مسائل ما هستند، ما باید هر لحظه توجهمان را به مرکز خود بدهیم و این کار با دوربین شناسایی شدنی است، بدون شناسایی نمی شود.

شناسایی یعنی این که به طور شفاف و کامل فرایند همانیده شدن، و سپس آمدن درد در ما، و بدبختی ساختن‌های من‌ذهنی‌مان را ببینیم، از آن سو آرامش و شادی بی‌سبب را که از نرفتن به من‌ذهنی به‌دست می‌آید را دقیق ببینیم و به آن نظارت کنیم.

شناسایی یعنی اجازه ندهیم هیچ فکری بدون اجازه ما تکان بخورد، مانند یک ایست‌بازرسی سریعاً جلوی‌ش را بگیریم و آن را بررسی کنیم و ببینیم که آیا از سرزمین درد همانیدگی آمده یا از سرزمین عشق و وحدت زندگی، به صورت خرد آمده.

شناسایی نکردن، یا شناسایی ناقص، علاوه بر بوجود آوردن شک، باعث بوجود آوردن «ترس از دل‌کندن از همانیدگی» نیز در ما می‌شود، می‌ترسیم رها کنیم، موقع اینکه می‌خواهیم پرهیز کنیم، شک و ترس با هم میان، نکنه بندازم بدبخت شم، نکنه تنها شم، نکنه همه بهم بخندن، نکنه اشتباه در پرهیز باشه، اینا همه از شک و ترس میاد.

شک و ترس:

اگر شک نباشد که «نکنه» نمی‌گیرم، اگر شک نباشد، مطمئنیم که اگر همانیده باشیم، بدبخت می‌شویم و اگر همانیده باشیم، خوشبخت می‌شویم. حالا چیکار کنیم که شک نباشد؟

شناسایی باید کنیم، نیازی نیست منتظر دردهای جدید باشیم، به همین وضعیت الآن و تجربه‌هامون در گذشته کافیه یه نگاه بندازیم و دقیق بررسی کنیم، می‌بینیم که همه دردها از افکار همانیده با چیزی یا کسی بوجود آمده، روی تک‌تک اون افکار دوربین کار بذاریم، الکی رهاشون نکنیم، شل و ول بهشون نگاه نکنیم، دوربین بذاریم، قشنگ ببینیم و بیاریم جلوی چشمای نظارتمون. صددرصد خواهیم دید که هرچی مسئله هست، از این چرخش افکار همانیده است محال است که به این نتیجه برسیم، با این شناسایی کردن‌ها و دوربین گذاشتن‌های دقیق و پی‌درپی به جایی خواهیم رسید که از هر فکری به راحتی پرهیز کنیم، اصلاً وقتی شناسایی کنیم، پرهیز ناخودآگاه همراهش میاد.

شما وقتی شناسایی کنین که فلان کنسرو تاریخ انقضاش گذشته، ناخودآگاه از خوردنش پرهیز می‌کنید از باز کردنش اجتناب می‌کنید، می‌دونید و صددرصد آگاهید از اینکه این کنسرو مضر و خطرناک است من ذهنی که بماند که تاریخ انقضاش همان لحظه تولیدش است. بیت زیر نکته بسیار ظریف و عمیقی دارد.

شَرَعُ بَهِرِ دَفْعِ شَرِّ رَائِي زَنْدِ
دِيوِ رَا دَر شَيْشَهٗ حَجْتِ كَنْدِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

با قانون اساسی میتونیم این دیو من ذهنی رو در شیشه کنیم در شیشه قوانینمون کنیم.

در مصراع اول گفته دفع شر، یعنی مثلاً جامعه برای دفع شر قانون وضع می‌کند، جامعه چرا اصلاً می‌خواهد شر رو دفع کنه؟

برای اینکه می‌دونه شر، مضر هستش، شر نباید باشه. برای اینکه شناساییش کرده دیده خطرناکه، متوجه شده که به همه چیز و همه کس آسیب می‌زنه، جامعه رو نابود می‌کنه.

— یعنی اینکه اینجا شناسایی صورت گرفته

ما هم که قانون اساسی می‌نویسیم برای دفع شر می‌نویسیم:

— من حسادت نمی‌کنم چون منو بدبخت می‌کنه.

— من توقع از هیچ کس و هیچ چیز ندارم چون تمام روابط منو تباه می‌کنه.

— من دیگه غیبت نمی‌کنم چون منو رسوا می‌کنه.

— من دیگه اخبار نمی بینم و پرخوری نمی کنم چون منو یک آدم بی ارزش و افسرده می کنه.
— من دیگه کلاً من ذهنی ام رو میاندازم چون منو بدبخت و بیچاره می کنه و جانمو ازم میگیره.
اینجوری دفع شر می کنیم، چون شناسایی می کنیم، تمام همانیدگی ها هم به بدبختی ختم می شن. اینجوری
شک رو از بین می بریم، ترس رو هم از بین می بریم.
اصلاً نگران این ترس ها و شک ها و سایر دردها نباشیم، چون شناسایی دقیق و کامل مان بطور اتوماتیک وار
همه ترس ها و دردها و شک ها رو از میان بر میداره، در شناسایی جوهره آگاهی وجود دارد.

— دقت کنیم که شناسایی یعنی آزادی. یعنی اگر ما واقعاً شناسایی کنیم وارد فضای آزادی می‌شویم، جایی که ترسی وجود ندارد. ترس و شک و سایر دردها و افکارِ همانیده در جایی وجود دارند که شناسایی وجود ندارد، یا شناسایی ناقص صورت می‌گیرد یعنی در من‌ذهنی، در فضای تحقیقِ درون، در فضای عدم هیچ ترسی نیست. و این شناسایی کامل و دقیق است که ما را آزاد می‌کند. ان‌شالله که همه ما به‌طور کامل من‌ذهنی‌مان را شناسایی کنیم تا انداخته شود.

با تشکر
اشکان از مازندران



آقای علی از بندرعباس



با درود و عرض احترام خدمت آقای شهبازی و همه همراهان عزیز

خدا رو شاکرم که همه اتفاقات برای زنده شدن و تبدیل هُشیاری رقم می‌خوره.
من ذهنی من، از طریق دعواهای خانوادگی دردهای زیادی برایم تولید کرده، در واقع به من می‌گفت: نباید رفتار پدر و برادرانت رو بپذیری. همین طوری پررو هستن وای به روزی که روی خوش بهشون نشون بدی، پس همیشه نسبت به ایشان کینه و حسادت داشتیم و ایرادات شون رو می‌دیدم یا به عنوان یک من ذهنی معنوی، تلاش برای تغییر آنها داشتیم. در برنامه ۸۰۴ این الگوی تخریب من ذهنیم رو دیدم.

آقای شهبازی فرمودند:

«اگر شما واقعا میخواین به خدا زنده بشین، نذارین هیچ دردی در شما بمونه، هیچ رنجشی، کوچکتترین رنجشی سبب خواهد شد شما به خدا زنده نشین. مرده شو. به خودتون بگین: من باید نسبت به دردهام بمیرم. من کاری به دیگران ندارم که پررو میشن و خانواده من میدان جنگه و من کوتاه نمیام. اتفاقاً مرده شی، خردمند میشی.»

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌یی زین مرده بیرون آورد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

خشمگین باشم، کینه داشته باشم، خدا پاشو به مرکزم نمیداره. من میخوام آینده‌ای باشم برای شاهد جان پس متعهدانه و بدون قضاوت فکرها و وضعیت های بیرونی رو تماشا می کنم.

هلا، که شاهد جان آینه همی جوید
به صیقل آینه‌ها را ز زنگ بزدايید
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵


شرط تسلیم است، نه کار دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

-علی، بندرعباس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com